

«دوست خانوادگی» روایت تکان دهنده غربی از خیانتی که فرد و جامعه را نابود می‌کند

اشك‌های ناپیدای يك كودك



زینب مرتضایی فرد

روزنامه‌نگار

یولیا فرانک، نویسنده آلمانی است که در ایران رمان خوان‌ها و را با رمان «زن‌ظهر» می‌شناسند. کتابی که در ایران با ترجمه مهشید میرمعزی و از سوی نشر مروارید روانه بازار کتاب شده و جایزه کتاب آلمان در سال ۲۰۰۷ را از آن خود کرده است.

هر چند فرانک هنوز هم در ایران آن‌طور که باید شناخته شده نیست، اما در مجموعه گذران روز هم که به همت محمود حسینی‌زاد در نشر ماهی منتشر شده است، دو داستان کوتاه خوب از این نویسنده آمده است. گذران روز که ترجمه و انتخاب‌های خوبی دارد، داستان‌های کوتاه نویسندگان معاصر آلمانی را کنار هم گرد آورده و خواننده را با فضای داستان‌های کوتاه امروز آلمان آشنایی می‌کند.

آشوب هوس

این عبارت را می‌توان اساسی‌ترین مضامین داستان‌های یولیا فرانک دانست. آدم‌هایی که در مسیر میان عشق و هوس غوطه می‌خورند و اغلب هم به مسیر هوس می‌غلتنند. هر چند نویسنده قضاوت‌های اخلاقی درباره آدم‌هایش ندارد و مستقیماً مسیر هوس را مورد نکوهش قرار می‌دهد، اما شیوه‌ای در پیش می‌گیرد که به مراتب تأثیری بیش از قضاوت‌های اخلاقی و پایان‌های تلخ در ذهن مخاطب ایجاد می‌کند. فرانک نه فقط نویسنده بوده که تجربه بازیگری را هم دارد و شاید همین امر موجب می‌شود درک خوبی از مقوله شخصیت داشته و بتواند آن را وارد داستان‌هایش کند. آدم‌هایی ساده و آشنا که اهل هر کشوری و هر جای دنیا که باشی، در هر فرهنگی که زندگی کنی می‌توانی تا حدی با آدم‌های داستان‌های یولیا و وقایع مربوط به آنها ارتباط برقرار کرده و با شخصیت‌ها همگین شوی و فروپاشی آرامی را که لایه لای سطرها و کلمه‌ها رخ می‌دهد، با همه وجود حس کنی.

مهم‌ترین توانایی خانم یولیا را می‌توان یافتن کلمه‌های مناسب دانست. او دقیقاً می‌داند برای هر حس و اتفاقی چه کلمه‌هایی را انتخاب کند و البته این قضاوت‌ها را بگذارد پای ترجمه دقیق محمود حسینی‌زاد که او هم می‌دانسته دقیقاً در برگردان فارسی کتاب کدام واژه‌ها را بیاورد و چینش داستانی دقیقی از آنها ارائه دهد.

راوی كودك درخشان

راوی‌ها می‌توانند در هر سن و سالی باشند، در هر موقعیت و تجربه‌ای. این نویسنده است که تصمیم می‌گیرد راوی داستان چه کسی باشد و چگونه برایمان روایت کند. داستان‌هایی که از زبان راوی كودك و نوجوان نوشته می‌شوند، دشوارند. از این رو، بسیاری از نویسندگان وقتی قرار است سراغ داشتن راوی كودك و نوجوان برونند، از این شیوه استفاده می‌کنند که راوی در بزرگسالی اتفاقی را در کودکی و یا نوجوانی‌اش روایت می‌کند؛ چون انتخاب راوی‌ای که در این سنین به روایت بپردازد، بسیار دشوار است. چون باید روایت موجود هیچ‌گونه نشانی از بزرگسالی در خود نداشته و کاملاً اتفاقات را از دریچه چشم‌های كودك و نوجوانی روایت کند که لااقل یکی دودهنه از سنشان فاصله دارد.

یولیا فرانک در داستان «دوست خانوادگی» راوی کودکی دارد که ماجرای خیانت را با نگاهی معصومانه و کودکانه روایت می‌کند. خیانتی که نهایتاً به فرار زن همراه با تورستن دوست خانوادگی‌شان منجر می‌شود و درک همه این اتفاقات برای او و ذهن کودکانه‌اش دشوار است. نویسنده در هیچ کدام از بخش‌های این داستان کوتاه فراموش نمی‌کند کاملاً كودك باشد، راوی را طوری پیش ببرد که خواننده همراهش شود و برای او، معصومیتش، پدر خسته‌اش که مدام گرم کار است، دلسوزی می‌کند.



ویرانی مادر؛ ویرانی همه چیز

راوی و خواهرش ویرانی را تجربه می‌کنند که درکی از آن ندارند، او تورستن را دوست ندارد. می‌بیند چگونه مادر در راه این هوس زشت هر چیزی را جامی‌گذارد. جشن اول ماه می‌را که بچه‌ها دوستش دارند فراموش می‌کند، اهمیت دستمال کردن پیشاهنگی فرزندش را فراموش می‌کند و می‌خواهد آن را از راوی که استفرغ کرده، بگیرد و تمیزش کند.

زندگی آزادانه‌ای که امروزه جهان غرب تعریف می‌کند و خیانت در آن اتفاقی عادی شده که بارها و بارها رخ می‌دهد همان چیزی است که بنیان خانواده‌ها را تحت الشعاع قرار می‌دهد. در این جریان هر چند بعد از مدتی آدم‌های جامعه به شرایط موجود خُومی‌کنند اما نویسنده قصد دارد از یک آسیب جدی در جامعه‌اش پرده بردارد. خیانت به عنوان یک اتفاق مزمو در روایت یولیا فرانک قصد دارد به جامعه‌اش یادآوری کند خیانت چه بلایی بر سر همه مردم یک جامعه می‌آورد از كودك تا بزرگسال و چه عادات ناپسندی را عادی می‌کند.



روایت كودك چگونه است؟

روایت كودك چگونه است؟ معلوم است دیگر... در حد فهم و دانش آن كودك. در حد درک او از جهان و نگاهش به مسائل و امورات. نگاهی می‌اندازیم به سطرهای آغازین «دوست خانوادگی»:

پدر هنوز خوابه.

می‌پرسم: «مامان کجاست؟» پدر خمیازه‌ای بلند می‌کشد و لحاف رو می‌کشد روی سرش.

مزام پدر نمیشم. معمولاً شب‌ها کار می‌کنه و ما هم تمام روز

مراعاتش رو می‌کنیم. توی محوم مادرم وایساده و مسواک توی دهنش، داره موهای بلند سیاهش رو برس می‌کشد. می‌پرسم: «می‌داری؟» و روی پنجه هام بلند میشم تا قدم به دستش و برس برسه. خیلی دوست دارم موهای مادرم رو شونه کنم؛ موهایش پرو زیاده، مثل یال اسب. پیش خودم خیال می‌کنم که دارم پوستش رو قشو می‌کنم. دستم تقریباً به برس رسیده، اما مادرم دستش رو می‌بره بالاتر و می‌گه وقت نداریم...» او در ادامه نفرتش از تورستن و روند کم‌احساس شدن به ستون خانواده را حس می‌کند، هر چند گریه و بی‌تابی ندارد، كودك‌تر از آن است که بخواهد تقلای کند، اما میان اشك‌های ناپیدایش، مخاطب اشك‌های بسیار خواهد ریخت، حالا پیدا یا ناپیدا...»

